

# مهاجر سرزمین آفتاب

لیلا پوربابا

«وطن پرستی جزئی از آیین سنتی مکتب شینتو است؛ چیزی فراتر از علاقه به زادگاه. علاقه‌ای از جنس عشق به مادر. حالا که بزرگ تر شده بودم و به پایه اول می‌رفتم، از شنیدن اسمم و معنای آن بیشتر لذت می‌بردم. کونیکو، فرزند وطن. وقتی هم کلاسی‌ها صدایم می‌زدند کونیکو، احساس شیرینی آمیخته با غرور پیدا می‌کردم. گویی فقط من و دخترانی چون من که اسمشان کونیکوست، فرزند وطن هستیم و بقیه غربیه‌اند. پرچم کشورم را مثل اسمم دوست داشتم. روی میز چوبی هر کلاس یک پرچم گذاشته بودند. معلم پایه اول می‌گفت اولین جایی که خورشید در بامداد زودتر از هر جای دیگر در کره زمین طلوع می‌کند و به مردم سلام می‌دهد، سرزمین ماست: کشور خورشید تابان. و من که به ماهی قرمز و لباس کیمونوی قرمز و شکوفه‌های قرمز علاقه داشتم، از دیدن دایره توپ و قرمز رنگ پرچم که نماد خورشید است، ذوق زده می‌شدم و شادی می‌دیدم زیر پوستم.»

برای خیلی از ما، ژاپن در حد نام کشوری است که در نقشه پیدایش می‌کنیم، اما برای خانم کونیکو یامامورا زادگاه و سرزمین مادری است؛ بانویی که در زندگی شگفت‌انگیز خود عشق را در نگاه یک مسلمان ایرانی جست‌وجو کرد و همه چیز برای او دگرگون شد. کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»، که به کوشش حمید حسام و مسعود امیرخانی تدوین شده، اثری است که خاطرات کونیکو یامامورا، یگانه مادر شهید ژاپنی در ایران را به مخاطبان عرضه می‌دارد.

در مقدمه اثر، حمید حسام در مورد آشنایی با یامامورا و نگارش کتاب خاطراتش این‌گونه می‌نویسد: «مردادماه سال ۱۳۹۳ با گروهی نه نفره از جانبازان شیمیایی برای شرکت در مراسم سالگرد بمباران اتمی هیروشیما به ژاپن دعوت شدیم. در فرودگاه امام خمینی (ره)، بانویی محجبه با سیمای شرقی، به عنوان مترجم گروه، به ما معرفی شد. این سفر سرآغاز آشنایی من با کونیکو یامامورا بود. او در مسیر طولانی پرواز دبی - توکیو بیشتر قرآن می‌خواند و گاهی با زبان ساده و تا حدی نامأنوس خاطراتی برای من تعریف می‌کرد. در ژاپن، هنگام دیدار جانبازان شیمیایی و بازماندگان بمباران اتمی هیروشیما، گوشم به سرفه‌های جانبازان بود و چشمم به کونیکو یامامورا که حرف‌های دو گروه را برای هم ترجمه می‌کرد و گاهی قطره اشکی از گوشه چشمانش جاری می‌شد و عطش مرا برای شنیدن داستان زندگی‌اش بیشتر می‌کرد. من تا آن زمان نمی‌دانستم که او یگانه مادر شهید ژاپنی در ایران است.»

وی می‌افزاید: «از همان سال، همواره اندیشه نگارش زندگی این یگانه بانو ذهنم را مشغول کرده بود. بنابراین، طبق قاعده شخصی‌ام، پیش از مصاحبه‌ها، طریق



مصاحبت و همراهی با راوی را پیش گرفتیم و طی هفت سال به هر بهانه و در هر دیدار، نقیبی به دنیای درونی‌اش زدیم تا در اتفاقات و حادثه‌ها نمایانم. سرانجام هم پذیرفتیم که اسرار ناگفته زندگی‌اش را بازگو کنیم.»

کونیکو یامامورا نیز اظهار داشته است که پس از شهادت فرزندش افراد زیادی خواستار نوشتن خاطرات وی بوده‌اند، اما از میان آنان، حمید حسام توجه و اعتماد او را برانگیخته و اکنون کتاب مهاجر سرزمین آفتاب داستان پرفراز و نشیب زندگی وی را از کودکی تا زمان حال دربردارد.

حمید حسام متولد سال ۱۳۴۰ و اهل شهر همدان است. وی که در جوانی سابقه حضور در جبهه‌های نبرد را داشته، در آثار خود غالباً راوی وقایع دوران جنگ بوده است. از کتاب‌های او می‌توان به «آب هرگز نمی‌میرد» و «خداحافظ سالار» اشاره کرد. مسعود امیرخانی هم نویسنده‌ای توانا با علاقه‌های متنوع است که تاکنون آثاری خواندنی چون «اندوه جنگ» و «دردسر» را به انتشار رسانده است.

در کتاب مهاجر سرزمین آفتاب، زندگی خانم یامورا را از کودکی تا میان‌سالی پی می‌گیریم، و شرح رشد و نمو او تحت تعلیم بودایی، آشنایی‌اش با مردی مسلمان و ازدواج با او، به دنیا آمدن فرزندش و بالاخره، شهادت سوزناک فرزند دلبندش را یک به یک دنبال می‌کنیم. این کتاب مورد تحسین حضرت آیت‌الله خامنه‌ای قرار گرفته و متن تقریظ ایشان به این شرح است:

«سرگذشت پرماجرا و پرجاذبه این بانوی دلاور که با قلم رسا و شیوایی حمید حسام نگارش یافته است، جداً خواندنی و آموختنی است. من این بانوی گرمی و همسر بزرگوار او را سال‌ها پیش در خانه‌شان زیارت کردم. خاطره آن دیدار در ذهن من ماندگار است. آن روز جلالت قدر این زن و شوهر با ایمان و با صداقت و با گذشت را مثل امروز که این کتاب را خوانده‌ام، نمی‌شناختم؛ تنها گوهر درخشان شهید عزیزشان بود که مرا مجذوب می‌کرد. رحمت و برکت الهی شامل حال رفتگان و ماندگان این خانواده باد.»

خانم کونیکو یامامورا در سال ۱۳۱۷ در ژاپن به دنیا آمد. پس از آشنایی با یک تاجر ایرانی به نام اسدالله بابایی، در حدود سال ۱۳۳۷ در سن ۲۰ سالگی به ایران آمد و علاوه بر فراگرفتن قرآن و احکام اسلام، به فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی پرداخت و به نام سبا بابایی شهرت یافت. فصلی از زندگی خانم بابایی در دوران نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی سپری شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت‌های او ادامه یافت و با شروع جنگ تحمیلی، پسرش محمد بابایی راهی جبهه شد و در عملیات والفجر ۱ به شهادت رسید. خانم بابایی که تنها مادر شهید ژاپنی بود، در طول دهه ۱۳۶۰ و پس از آن، بیشتر فعالیت‌های خود را در حوزه ترجمه و همکاری با دانشگاه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و سایر نهادها گذراند. خانم کونیکو یامامورا پس از مهاجرت به ایران به عنوان مترجم زبان ژاپنی مشغول به کار شد و در ترجمه کتاب‌های فارسی به ژاپنی و ترجمه پویانمایی‌های ژاپنی به فارسی نیز با صدا و سیما همکاری داشت.

همچنین برگزاری کلاس‌های آموزشی، فرهنگی و هنری از اهم فعالیت‌های او به شمار می‌رفت. او همچنین از فعالان «موزه صلح تهران» بود و چند سال به عنوان مادر موزه صلح در این موزه فعالیت داشت. به‌عنوان سرپرست نمادین کاروان ایران نیز در پارالمپیک ۲۰۲۰ راهی مسابقه‌ها شد. ساخت آموزشگاه شهید محمد بابایی در یزد، راه‌اندازی بازارچه‌های خیریه، همراهی و راهنمایی دانشجویان ژاپنی در ایران و تدریس قرآن کریم، از جمله فعالیت‌های متعدد این مادر شهید بوده است. او در ۱۰ تیر ماه ۱۴۰۱ پس از طی یک دوره بیماری دار فانی را وداع گفت. برش‌هایی از خاطراتش را در ادامه از نظر می‌گذرانید.





### \*\*\*خاطره‌ه یک ژاپنی از

#### قیام بانزده خرداد\*\*\*

وی در خاطرات خود با اشاره به قیام بانزده خرداد می‌گوید: «سال ۱۳۴۲ شهرآرا بودیم. فکر می‌کنم دو تا بچه داشتیم. آن موقع ظهر قرار بود آقای بابایی از بازار بیاید که نیامد. خیلی منتظر شدم و اصلاً نیامد. کمی نگران شدم. رفتم بیرون و دیدم در شهرآرا همه جا سرباز و پلیس ایستاده است. پرسیدم: چه خبر شده؟ همسایه‌مان گفت: مثل اینکه بازار شلوغ شده و خیلی وضع خطرناک است. هر کسی که در بازار بوده، نمی‌تواند بیرون بیاید. آقای بابایی داخل بازار سه راه حاج حسن مغازه داشتند و آنجا حبس شده بودند. تیراندازی شروع شد و بازار را محاصره کردند. بالاخره دوستان آقای بابایی به من خبر رساندند که نگران نباشید شب می‌آید. خلاصه ایشان شب آمد.»

### \*\*\*ازدواج و زندگی\*\*\*

وقتی صحبت از ازدواج با یک ایرانی به میان آمد، خانواده‌ام اول کمی مقاومت کردند. آن زمان‌ها مردم ژاپن ذهنیت بدی نسبت به خارجی‌ها داشتند و اگر یک ژاپنی با خارجی ازدواج می‌کرد، آن را برای خانواده آبروریزی می‌دانستند. همین‌که پا به اتاق گذاشتم، برادرم، هیداکا، با توپ پُر به سراغم آمد و درحالی که پدر و مادرم می‌شنیدند، سرم داد زد و با صدای بلند گفت: تو هیچ می‌فهمی زندگی با یک مسلمان چه سختی‌هایی دارد؟! آن‌ها هر گوستی نمی‌خورند! شراب نمی‌خورند! اصلاً تو می‌دانی ایران کجای دنیاست که می‌خواهی خاک آبا و اجدادیت را به‌خاطرش ترک کنی؟!

بغض کردم و رفتم توی اتاقم. ناامیدی و دل‌تنگی بر سرم آوار شد. دوست داشتم از خانه بیرون می‌زدم و صاف می‌رفتم مقابل شرکت مرد ایرانی و از او خواهش می‌کردم در خانه ما را نزنند و مرا فراموش کنند.

با وجود این مقاومت‌ها، با اسدالله بابایی ازدواج کردم. مراسم ازدواج را در یک مسجد ادر ژاپن انجام دادیم. روز بعدش خانواده و دوستانمان را دعوت کردیم و مثلاً مراسم یا جشن گرفتیم. بعد از ازدواج یک سال در شهر کوبه در ژاپن ماندیم؛ به‌خاطر اینکه می‌خواستیم زندگی‌ام و مثلاً رفتار شوهرم را به خانواده‌ام نشان دهیم. دیگر اینکه پسرم به دنیا آمد و می‌خواستیم بالاخره پدر و مادرم نوه‌شان را ببینند. وقتی فرزند اولم به دنیا آمد و ۱۰ ماهه شد، به ایران آمدم. در ایران هم خدا دو فرزند دیگر به ما داد: بلقیس و محمد.»

### \*\*\*آشنایی با همسر\*\*\*

کونیکو یامامورا درباره آشنایی و ازدواج خود با آقای بابایی می‌گوید: «من در کشور ژاپن و استان کیوتو در شهر آشیبا به دنیا آمدم. تقریباً ۲۰ سال داشتم که در یک آموزشگاه زبان انگلیسی با جوانی ایرانی آشنا شدم که برای تجارت به ژاپن آمده بود. آقای اسدالله بابایی تجارت می‌کرد و سالی دوسه بار برای خرید به ژاپن می‌آمد. البته نمی‌دانستم که ایشان مسلمان هستند. نظرم در مورد او مثبت بود، زیرا دیده بودم او بسیار صادقانه صحبت می‌کند و هیچ وقت دروغ نمی‌گوید و بسیار هم خوش‌اخلاق است.

به یکدیگر علاقه‌مند شدیم و تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. اعتقاد آقای بابایی به اسلام خیلی قوی بود. در کشورهای خارجی، بعضی‌ها جلوی مردم نماز نمی‌خوانند؛ فکر می‌کنند که شاید مناسب نباشد. ولی آقای بابایی هر جا وقت نماز بود، نماز می‌خواندند و این خیلی برای من جالب بود. کم‌کم آشنا شدم که نماز چیست. یعنی فقط می‌خواستیم بدانم که برای چه نماز می‌خوانند. بعد از ازدواج مطالعه کردم و دین اسلام را با سایر دین‌ها مقایسه کردم.

پیش از آن هم، من در ظاهر دینم بودایی بود، ولی اعتقادی به بودا نداشتم. رفتارم کورکورانه بود و چون مادر بزرگم کارهای عبادی را انجام می‌داد، من هم تقلید می‌کردم. اما نمی‌دانستم برای چه این کارها را باید انجام دهم و مفهوم دعایی را که او می‌خواند نمی‌دانستم. خیلی از کسانی که در ژاپن بودایی هستند، فقط ظاهراً به این دین معتقدند. مانند ایران که ممکن است خیلی‌ها فقط اسمشان مسلمان باشد و واقعاً ندانند اسلام چه دینی است. اگر آن‌طور که در ژاپن زندگی می‌کردم، باز هم به زندگی ادامه می‌دادم، چیزی درباره اسلام و خدا نمی‌دانستم. شکر می‌کنم که آقای بابایی مرا با اسلام آشنا کرد. هر چه بیشتر آشنا می‌شوم، از گذشته زندگی خودم بیشتر تعجب می‌کنم.



### \*\*\* وقتی ساواک دنبال رساله

امام (ره) بود \*\*\*

سبا بابایی، پس از عزیمت به ایران، علاوه بر خانه‌داری، به فراگیری قرآن و احکام اسلامی مبادرت ورزید و از همین رهگذر به حوادث نهضت اسلامی و مبارزه با رژیم پهلوی رهنمون شد. وی در این زمینه می‌گوید: «ما اول در دریانو بودیم. بعد از آنجا به شهرآرا و بعد هم به کواکولا آمدیم. خانم یکی از دوستان آقای بابایی، به نام خانم فقهی، کلاس قرآن داشتند. آنجا مشغول یادگرفتن قرآن و احکام شدم و بعد تفسیر را شروع کردم.

### \*\*\* دیدار مقام معظم رهبری

با خانواده شهید بابایی \*\*\*

دیدار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای از منزل شهید بابایی یکی از خاطرات شیرین تنها مادر شهید ژاپنی است. او در این مورد می‌گوید: «بعد از شهادت پسر، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بدون اطلاع [به منزل ما] تشریف آوردند. پاسدارها آمدند دم در و گفتند چند نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. آن موقع هم نگفتند حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌خواهد بیاید. آقای بابایی گفت که الان وقت نماز مغرب است، بعد از نماز بیایید. گفتند باشد. بعد آقای بابایی رفت مسجد و برگشت. وقتی در را باز کردند، دیدند ایشان دم در ایستاده است. خیلی تعجب کردیم. خلاصه آمدند و صحبت کردند. آقای بابایی گفت که ما یزدی هستیم. آقای خامنه‌ای گفت اگر یزدی بودنتان را می‌خواهید ثابت کنید یک چیز یزدی باید بیاورید. آقای بابایی هم یک چیزی آورد که شیرین بود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای گفت حالا ثابت کردی! آقای بابایی هم گفت یک روزی خدمت شما می‌آیم و عکسی هم گرفتند»

